نذر درست آید و نزد قومی و اثبات نفی آن بحجی باعمی لازم بود و اگر بنذر کرد که قاضی را بزند و او حرام کند حنث درست نباشد مگر بنیت احرام
کرده باشد و اگر نذر کرد که بحج مسلمانی یا بحج لا فقیر بود و اگر نذر کرد که قرآن بخواند نباشد
مثل این که ولا این شرط لیکن ذکر شد و نذر را صلاح دهم اگر شرط و بصدقه دادن واجب بود و اگر نذر کند که شرط را بصدقه دهم و نیت
نذر شکر کرد بود و نذر درست نباشد و اگر نذر کرد که خدا را سپاس بگزارم و اگر نذر کند که روزی را بصدقه دهد و صلاح متعین شود
بزرگ مناسب مقدار بر بصدقه دهم و حال اگر نذر بدرویش است متعین شود و اگر نذر کرد که زر معین را بصدقه دهد متعین شود

## کتاب آداب القضاء

کفایه اند چون کسی که قبول صلاح قضا باشد و مقضا قیام مانند فرض نماز بر سبیل عموم عام باشد و کسی که شایع عام باشد و کسی که
صلاحیت قضا باشد طلب کردن قضا حرام باشد و دادن قضا نیز بود حرام و کسی که صلاحیت قضا باشد اگر متعین بود او را برای قضا بسبب
آنکه در آن نامی جز او کسی دیگر را صلاحیت قضا باشد روی طلب کردن قضا واجب باشد و متولی آن لازم و اگر امتناع نماید اکراه بر او جایز
کند به قبول قضا و اگر متعین نباشد بسبب آنکه در آن نامی جز او دیگری باشد که او را صلاحیت قضا باشد اگر آن عدد را صلاحیت
قضا باشد پس او را باشد و اگر طلب کردن قضا مکروه باشد و اگر مبذول کند روا باشد و اگر عدد او بیش از مثل وی باشد و او را باشد که قضا
قبول کند و واجب نباشد و اگر بخلاف آنکه باشد و بسبب آنکه استقلال قضا و کرده شدن بر باب و مردمان از علم و اتفاق کردن بر طلب
قضا تنبیه کند باشد اگر شدید دارد و مردم از علم و اتفاق کردن بر او باشد و چون متولی قضا کرده باشد و او را مال نباشد و چون متولی قضا
قضا تنبیه کند باشد اگر شدید دارد و مردم از علم و اتفاق کردن بر او باشد و اگر عدد او بیش از مثل وی باشد و او را باشد که قضا
کند بر کسی که چون از مال باشد طلب کردن قضا مستحب باشد و اگر بر کفایت او مال باشد طلب کردن قضا آن و بقول وی و اگر اهلیت او
آن عدد دون او کسی باشد و او را متولی قضا و طلب کردن آن مستحب باشد و این جمله را که گفتیم در صورتی است که زمان ناحیت قاضی نباشد
اما اگر در زمان ناحیت قاضی باشد اگر مستحق قضا آن باشد بدان سبب که جاهل را جزو کنند باشد بر حکم و صحت باشد که زمان ناحیت قاضی نیز و
و اگر مستحق قضا باشد و دیگری متولی قضا گردد و او را مال باشد طلب کردن قضا آن و تا قضا وی را باشد و اگر طلب کند و اگر حرام وی فاضلیه
بود و یا آن انها است طلب قضا کردن آن بر وی مستحب است و بر وی را روا باشد که مال بعد تا قضا را بوی دهند و لیکن مستانند آن مال
ظالم و حاصل بود و اگر متعین باشد و او را بدین نباشد که طلب قضا از وی صحت باشد پس روا باشد که صاله دهد تا قضا را بوی دهند
و دهند و ستانند و بر وی و عاصی و ظالم باشد و اگر مال دهد تا قاضی دیگر را معزول کند که آن قاضی را عزل کند و او را بوی دهند بعینه قضا متوجه
باشد بر او دادن و رسول را که چون بر وی حسب باشد و نیک کردن آن مال او را حرام باشد و اگر بعینه قضا موصوف باشد بر او دادن و او را
معزول کردن و حرام بود و اگر حال بلاد نا بلاد معزول کرده شود و قضا را بوی دادن و قضا آنکه متعین شود و آن قاضی بر قضا قوی باشد
و معزول کرده و مرکز و اینها ظلم کرده باشد حاضر آن و منعقد کرده و آن ناظر او معزول کرده فصل بدانکه هر قاضی هست
سه شرط است اول آنکه از دیگر بنده نباشد دوم آنکه مرد باشد نه زن سیم آنکه بینا باشد نابینا نباشد چهارم آنکه ملکی باشد که او را



و یا دیوانه نباشد پنجم آنکه عدل باشد فاسق نباشد ششم آنکه پاک باشد اما باشد که جنابت کرده باشد که اگر او را زیر دست
نزند بشنوی که او را باشد هفتم آنکه خطیب بود و قضا باشد تا حرمی را که در آن جا بود بسبب بی بیانی یا بسبب بی خردی قبول نکند هشتم
آنکه اهلیت اجتهاد دارد و جاهل نباشد احکام شرع را اهلیت اجتهاد وی باشد که بدین حدیث علما باشد اول آنکه از شهر اجتهاد تعلق دارد
دانند دوم آنست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که باحکام شرع تعلق دارند و شرط نیست که از فروع مسائل بر سبیل تفصیل دارد بلکه کفایت بود
یا دلیل آنچه باشد صحیح درست که وی که فروع حاجت و جمع با وی کند و از کتب اصلاب سنت و مذاهب آن گفته شود سیم آنکه از قرآن
و سنت عام و علم و مطلق و مقید و مجمل و مبین و ناسخ و منسوخ و از اجماع و اخبار و مرسل و متصل و خاص و از روایان از جمله و
حال ایشان بداند چهارم آنکه فاسد و مقطوع و تابعین و تابعین و تابعین بداند که چون ثابت است از اجماع و اختلاف بدانند پنجم قیاس و اقسام قیاس از جلی
و خفی و از کار و شرایط و بدانند باید بدانند که چون قیاس صحیح و از قیاس فاسد ششم زبان عرب لغت و نحو آید و در بیان علم
نحو شرط نیست لکن استن شرط نیست اگر قاضی نیز نیست باشد قضا در شهر باشد و مجتهد باشد قاضی کامل العقل و علم و زبان باشد و دیگر بود
و جبار دل و تمام خوی و اعضا و حواس بود بدین آنکه نیاید آب حلم نکند و از خلل و طمع بر نه باشد و راست گوی و دانا و زیرک و تدبیر
و سکون و وقار بود و جبان باحیت نباشد و مردم از وی مدد نیابد تا خدمت که اگر فرض حق مردم نباشد و جبان نیز نباشد که
مردم و بر اسبل شهر بود و مردم طمع فاسد و طلب کند و مستحق باشد تا بر وی چون امام قضا و آنکه دهد اگر اهلیه و بدانند قضا را بوی دهند
و اگر نداند باید که جستجو کند و اهلیه وی را بدانند و چون دانستند و اهلیه قضا نیست قضا بوی دهد امام و قاضی هر دو بر مذهب شافعی
و قضا وی نافذ نباشد و لیکن اگر اجتماع این شرط متعذر بود و سلطان قضا را بغایت یا بقلت بدهد قضا او بر وی نافذ بود

**فصل** و چون مرد مرض بیش از یک کس باشد و بدان اصلاحیت متولی و اذن بود متولی و اذن بروی واجب بود و اگر در آن موضع جز او کس
دیگر بدین صلاحیت متولی و اذن نیز و اذن باشد متولی و اذن نیز کفایه بود و در متولی و اذن شایسته باید که وی و در معنی اسلام و بلوغ
و عدالت شرط است و فسق و فاسق و مبتدع قبول نباشد و شرط است که بدان دل بود و فسق ضبط کردن و آرد و فسق آنکه شغل و سهو و غا
ب بود و متولی نباشد و شرط است که معنی را اهلیه اجتهاد باشد اگر طالب یک مسئله را چند مسئله با دلیل و بر صحت بدانند که دلیل باشد که بدان مسئله
فسق آن و صحت مکر آنست ثابت شده که در آن کسی آن مسئله و بعضی جای متساوی بود و چون بیست و سه و صوفی فاقه و نماز و زکوة باشد و عالم که
بر سبیل اجتهاد در سبیل باشد صحیح عالم بود و تا عمل کردن بقول و کسی که او را بود و تقلید کردن مجتهد که وی مرد باشد و او باشد و عالم که
و اگر عالم در دانستن مذهب مجتهد متبحر شد و لیکن بر رسم اجتهاد نرسیده باشد اگر فقه مجتهد و تقلید کردن مجتهد که وی مرد باشد و او باشد و عالم که
و اگر از مقلدان مجتهد و اگر نزد یک کسی که مجتهد را دانند که بقول مجتهد و لیکن عمل کند و او باشد و فتوی دهد و چون عالم در حکم فتوی و دهد اگر فتوی
دانند و فتوی بدهد که امام و مذهب خلاف بود و اگر نداند و اجتهاد و رسم اصحاب فتوی بر آن امام کرده از مذهب بود فتوی
و دهد بقول او را باشد که چون آب مستقی بخیل بود و اگر مقصود مصلحت بر آن بنده که عظا بهر از خلق و اعتقاد وی باشد صحیح آب عبد الله عباس کرد
که تخیل از وی سؤال کرد و گفت که اگر شخص دیگر را بخاصت بکند و بر او بنه باشد که گفت نه و بکند و بکند بهر سؤال کرد که گفت بلی و بنه باشد و خطا آن کند در
شهر آن شخص و اول بدیم که اراده قتل داشت کشتم که نه توبه باشد تا نیز وی باشد و در شخص دوم حدیث که چون بنا خاف کرد و بنه و بسکنت آمده

تا تقلید کردن روا نبود

Copyright © Boston University

Created with PDFsharp 1.2.1269-g (www.pdfsharp.com)